

گروههای عرب به جمع مقابل خود حمله بردند و با آنها در آمیختند. در میان قوم ربیعہ نیز کسانی سخن کردند و گفتند: «شما در گذشته، پارسیان را بهتر از همه می‌شناخته‌اید و نسبت به آنها جسورتر بوده‌اید چرا اکنون از آنچه بوده‌اید جسورتر نباشید.»

هنگام نیمروز نخستین کسانی که عقب نشینند هرمان و پیرزان بودند که عقب رفتند و باز موضع گرفتند. هنگام نیمروز قلب سپاه پارسیان بشکافت و غبار بر آنها ریخت و بادی سخت وزیدن گرفت و سایبان رستم از تخت وی کنده شد و در عتیق افتاد و این باد دیور بود و غبار روبه پارسیان داشت. فعاغ و همراهان وی به نزدیک تخت رسیدند و تخت را خالی یافتند که رستم وقتی باد سایبان را کنده بود از آنجا به پناه استرانی رفته بود که آنروز باری آورده بود و همانجا توقف کرده بود و در سایهٔ بک استر و بار آن بود.

هلال بن علفه باری را که رستم زیر آن بود بزد و طنابهای آنرا ببرد و یکی از لنگه‌ها بر رستم افتاد که هلال او را نمی‌دید و از حضورش خبر نداشت. مهره‌های پشت رستم شکست آنگاه هلال ضربتی بدوزد که بوی مشک برخاست و رستم سوی عتیق رفت و خود را در آن افکند، هلال به دنبال او جست که در آب فرو رفته بود و بگرفتند هلال ایستاده بود و پای او را بگرفت و بیرون کشید و با شمشیر به پیش سر او زد تا جان داد، آنگاه جثهٔ او را بیاورد و زیر پای استران افکند و روی تخت رفت و بانگ برداشت که رستم کشته شد شما را به خدای کعبه سوی من آید.

کسان به دور وی فراهم آمدند چندانکه تخت معلوم نبود و او را نمی‌دیدند و تکبیر گفتند و بانگ برداشتند.

در این هنگام قلب سپاه مشرکان پراکنده شد و هزیمت شدند. آنگاه جالنوس بر بند بایستاد و ندا داد که پارسیان عبور کنند و غبار از میان برخاست. آنها که به هم بسته بودند شتاب کردند و در عتیق ریختند و مسلمانان با نیزه

آنها را بزدند و کس از ایشان جان به در نبرد و جمله سی هزار کس بودند .  
ضرار بن خطاب درفش کابیان را بگرفت که سی هزار در عوض آن گرفت . قیمت  
درفش يك هزار هزار و دو بیست هزار بود . در نبردگاه ده هزار کس از پارسیان کشته  
شد بجز آنها که روزهای پیش کشته شده بودند .

عمر و بن سلمه گوید: به روز قادیسه هلال بن علفه رستم را بکشت .  
ابو کعب طائی به نقل از پدرش گوید: پیش از لیلة الهربرد و هزار و پانصد کس  
از مسلمانان کشته شد و در لیلة الهربرد و روز قادیسه شش هزار کس از آنها کشته شد که  
در خندق رو به روی مشرق به خاکشان کردند .

زیاد گوید: وقتی پارسیان از جای برفتند و میان قدیس و عتیق کس از آنها  
نماند و مابین خندق و عتیق از کشته پوشیده بود سعد به زهره فرمان داد که پارسیان  
را تعقیب کند و او بانگ زد و پیشتازان را بخواند و قعقاع را گفت دنبال آنها رود که  
راه پایین گرفته بودند و شرحبیل را گفت به دنبال آنها رود که راه بالا گرفته بودند .  
خالد بن عرفطه را گفت که ساز و برگ کشتگان را بربگرد و شهیدان را به خاک کند .  
دو هزار و پانصد تن شهیدان لیلة الهربرد و روز قادیسه در اطراف قدیس آنسوی  
عتیق مقابل مشرق مدفون شدند و شهیدان پیش از لیلة الهربرد بر مشرق دفن شدند .  
آنگاه ساز و برگ و اموال فراهم آمد و چندان بود که هرگز مانند آن فراهم  
نیامده بود و پس از آن نیز فراهم نیامد .

سعد هلال را پیش خواند و برای وی دعا کرد و گفت: «رفیقت چه شد؟»  
گفت: «وی را زیر استران افکندم»

گفت: «بر او را بیار»

هلال برفت و رستم را بیاورد

سعد گفت: «برهنه اش کن و هر چه خواستی به تنش واگذار»

هلال ساز و برگ وی را برگرفت و چیزی به تنش نگذاشت .

و چون قعقاع و شرحبیل بیامدند هر کدام را به سویی که دیگری رفته بود مأمور کرد قعقاع را، بالا گرفت و شرحبیل راه پایین گرفت و ناخراره قادسیه رفتند. زهره بن حویه به تعقیب پارسیان رفت تا به بند رسید که آنرا شکسته بودند تا عربان را از تعاقب بازدارند.

زهره گفت: «بکیرا پیش برو»، و او اسب خود را می کرد و چنان بود که وی بر اسب ماده جنگ می کرد و گفت: «اطلال بپر» و اسب دست و پا فراهم آورد. آنگاه گفت: «بحق سوره بقره بپر»

زهره نیز که بر اسب نر بود اسب خویش را بجهانید و دیگر سواران نیز اسب بجهانیدند و به آب زدند و سیصد سوار چین کردند.

زهره به سواران دیگر که مانده بودند گفت: «سوی پل روید و بما برسید.» و برفت. کسان سوی پل رفتند و به دنبال وی آمدند که به پارسیان رسید که جالوس دنبال آنها را حفاظت می کرد. زهره باوی در آویخت و ضربتی در میانه ردوبدل شد که زهره او را بکشت و ساز و برگش را بگرفت. عربان همه کسانی را که از خواره تا سلیمان و نجف بودند بکشتند و شبانگاه باز آمدند و شب را در قادسیه به سر کردند.

شقیق گوید: آغاز روز در قادسیه پیروی کردیم وقتی باز آمدیم هنگام نماز بود، مؤذن کشته شده بود و مردم درباره اذان گفتن رقابت کردند چندان که نزدیک بود دست به شمشیر برند. سعد در میانه قرعه زد که به نام یکی افتاد که اذان گفت.

گوید: و باز چنان شد و آنها که به تعقیب فراریان بالا و پایین قادسیه رفته بودند بیامدند و وقت نماز بود و چون مؤذن کشته شده بود در کار اذان گفتن رقابت کردند و سعد در میانشان قرعه زد و بقیه روز و شب را به سر بردند تا زهره باز گشت.

صبحگاهان همه فراهم بودند و در انتظار کس نبودند، سعد خنجر فتح را با

شمار مقتولان پارسی و مقتولان مسلمان بنوشت و یکی از معارف را با سعد بن عمیه فزاری سوی عمر فرستاد.

ابن رفیل به نقل از پدرش گوید: سعد مرا خواست و فرستاد که کشندگان را ببینم و سران را برای او نام ببرم، باز گشتم و به او خبر دادم. اما رستم را در جای خود ندیده بودم. سعد کس فرستاد و یکی از مردم تیم را که هلال نام داشت پیش خواند و گفت: «مگر نگفتی که رستم را کشته‌ای؟»

گفت، «چرا»

گفت: «پس او را چه کردی؟»

گفت: «زیر پای اسیران افکندم»

گفت: «او را چگونه کشتی؟»

هلال طرز کشتن رستم را به سعد خبر داد تا آنجا که گفت: «به پیش سروینی او ضربت زدم»

گفت، «او را بیار»

گوید: «و چون جثه رستم را بیاورد ساز و برگ را بدو بخشید.»

و چنان بود که وقتی در آب پافتاده بود خویشتن را سبک کرده بود و ساز و برگ را به هفتاد هزار فروخت. اگر کلاه رستم را به دست آورده بود قیمت آن یکصد هزار بود.

گوید: تنی چند از عبادیان پیش سعد آمدند و گفتند: «ای امیر پیکر رستم را بر در قصر نودیدیم که سر دیگری بر آن بود و از ضربت در هم کوفته بود» و سعد بخندید.

زیاد گوید: دیلمیان و سران پادگانها که دعوت مسلمانان را پذیرفته بودند و بی آنکه مسلمان باشند به کمک آنها جنگیده بودند گفتند: «برادران ما که از آغاز کار به مسلمانان گرویدند بهتر و صایب‌تر از ما بودند بخدا پارتیان پس از رستم توفیق

نیابند جز آنها که مسلمان شوند» و مسلمان شدند.

آنگاه کودکان اردو بیامدند و قعقه چرمین همراه داشتند و به مسلمانانی که رمقی داشتند آب می دادند و مشرکانی را که رمقی داشتند می کشتند و شبانگاه از عذیب سرازیر شدند.

گوید: زهره به تعقیب جالئوس رفت و قعقاع و برادرش شرحبیل به تعقیب آنها که راه بالا یاراه پایین گرفته بودند رفتند و در دهکده ها و بیشه ها و کنار نهرها آنها را یکشتمند و باز گشتند و هنگام نماز ظهر رسیدند و سعد به کسان خوشباش گفت و هر طایفه را ثنا گفت و به نیکی یاد کرد.

سعید بن مرزبان گوید: زهره برفت و میان خراوه و سلحچین به جالئوس رسید که یکی از شاهان پارسی بود و طوق و دودست بند و دو گوشوار داشت و اسبش و امانده بود و خونش بریخت.

گوید: بخدا زهره در آنروز براسی بود که عنان آن طنابی بافته بود چون افسار و تنگ آن نیز موی بافته بود و ساز و برگ جالئوس را پیش سعد آورد و اسیرانی که به نزد سعد بودند آنها را شناختند و گفتند: «این ساز و برگ جالئوس است.»

سعد گفت: «آیا کسی در کشتن وی با تو کمک کرد؟»

گفت: «آری»

گفت: «کی؟»

گفت: «خدا»

و سعد ساز و برگ را بدوداد.

ابراهیم گوید: سعد ساز و برگ را برای زهره زیاد دانست و عمر در این باره باو نوشت که من گفته ام هر که کسی را بکشد ساز و برگش غنیمت اوست و سعد ساز و برگ را به وی داد که به هفتاد هزار فروخت.

شعبی گوید: زهره به جالئوس رسید و بدو حمله برد و تیر انداخت که به هدف رسید و چون رو به روشدند ضربتی زد و او را از پای در آورد.

زهره آنروز موهای بافته داشت، وی در جاهلیت اعتباری یافته بود و در اسلام سخت کوشا بود و سابقه نکوداشت، در آنوقت جوان بود و آنچه را جالئوس بشن داشت ببوشید که هفتاد و چند هزار مبارزید و چون پیش سعد آمد ساز و برگ را از او بگرفت و گفت: «چرا منتظر اجازه من نماندی؟» و به عمر نامه نوشت و عمر به سعد نوشت: «بازهره چنین می‌کند که چنان شجاعت نمود و هنوز جنگ در پیش‌داری که می‌خواهی شاخش را بشکنی و قلبش را تپاه کنی، ساز و برگ وی را بده و هنگام عطا از کسان دیگر پانصد بیشتر به او بده»

عصه گوید: عمر به سعد نوشت: «من زهره را بهتر از تومی شناسم زهره چیزی از ساز و برگ را که گرفته نماند اگر آنکه درباره او سعایت کرد دروغگو باشد خداوی را با دو ملوک در بازوان دچار یکی چون زهره کند. من گفته‌ام هر که مردی را بکشد، ساز و برگ وی از آن او باشد.»

سعد ساز و برگ را به زهره داد که آنرا به هفتاد هزار بفروخت.

عمر گوید: آنها که در روز قادیسه سخت کوشیده بودند و از عطای عادی پانصد بیشتر گرفتند بیست و پنج کس بودند که زهره و عصمه ضبی و کلج از آن جمله بودند و جنگاوران ایام پیش سه هزار گرفتند که از اهل قادیسه برتر بودند.

یزید ضخم گوید: به عمر گفتند: «چه شود اگر اهل قادیسه رانیز چون جنگاوران ایام پیش عطا دهی؟»

گفت: «کسانی را که در آن روزها نبوده‌اند به آنها ملحق نمی‌کنم»

گوید: و هم درباره اهل قادیسه به عمر گفتند: «چه شود اگر کسانی را که خانه و دیارشان دور بوده بر کسانی که نزدیک خانه خویش جنگیده‌اند امتیاز دهی؟»

گفت: چگونه آنها را به سبب دوری دیارشان بر جماعت نزدیک که به دشمن

پیوسته بودند امتیاز دهم؟ آنها را بر این نهادم که خواستم به نیکی گرایند چرا مهاجران با انصاریان که نزدیک خانه خویش می جنگیدند چنین نکردند؟

سعید بن مرزبان گوید: وقتی رستم از جای برفت بر استری نشست و چون هلال به وی نزدیک شد نیری بینداخت که به پایش خورد و برابر کاب و دوخت که گفت: «بپایه»

آنگاه هلال به وی نزدیک شد و رستم فرود آمد و زیر استر رفت و چون هلال بدودست نیافت ریسمان را برید که بار بر او افتاد آنگاه فرود آمد و سرش را درهم کوفت.

شقیق گوید: به روز قادسیه که یکباره به عجمان حمله بردیم خدا هزیمتشان کرد و چنان شد که من به یکی از چابکسواران پارسی اشاره کردم که با سلاح کامل سوی من آمد و گردنش بزدم و ساز و برگش را بگرفتم.

سعید بن مرزبان گوید: در آنروز پارسیان پس از هزیمت چنان شدند که هزیمت شدگان می شده اند، کشته شدند و کار بدانجا رسید که یکی از مسلمانان یکیشان را پیش می خواند که می آمد و جلوروی او می ایستاد که گردنش را میزد و چنان میشد که وی را با سلاح خودش می کشت و چنان می شد که دومی بودند و می گفت یکی رفیقش را بکشد و این بسیار بود.

یونس بن ابی اسحاق گوید: سلمان بن ربیع با هلی گروهی از عجمان را دید که زیر پرچم خویش بودند که آنرا به زمین کوفته بودند و گفته بودند از اینجا نرویم تا بمیریم و حمله برد و همه کسانی را که زیر پرچم بودند بکشت و ساز و برگشان را بگرفت.

گوید: سلمان به روز قادسیه بکه سوار مسلمانان بود و از جمله کسانی بود که پس از هزیمت پارسیان بر آنها که پایمردی می کردند حمله برد. یکی دیگر

گوید: پس از آن سعد، قعقاع و شرحبیل را به دنبال فراریانی فرستاد که راه عبدالرحمان بن ربیعۀ ذوالنور بود که برگرومی از پاریسیان که برضد مسلمانان فراهم بودند حمله برد و با سواران خویش در همشان کوفت.

شعبی گوید: سلمان بندهای کسان را بهتر از آن میشناخت که سلاح بندهای حیوان کشتنی را می شناسد. جایی که اکنون زندان است خانه عبدالرحمان بن ربیعۀ بود و جایی که میان آن و خانه مختار است خانه سیمان بود و اشعث بن قیس محوطه ای را که جلوان بود و اکنون در خانه مختار افتاده به تیول خواست که باو دادند و سلمان بدو گفت: «ای اشعث، نسبت به من سخت جسور شده ای، بخدا اگر زمین را بگیری ترا به شمشیر می زنم، ببین از توجه میماند؟» و اشعث از زمین چشم پوشید و متعرض آن نشد.

طلحه گوید: پس از هزیمت، سی و چند گروه پایمردی کردند و نین بمرگ دادند و از فرار شرم داشتند و خدا ایشان نابود کرد که سی و چند کس از سران مسلمانان به آنها پرداختند و دنبال فراریان نرفتند. سلمان بن ربیعۀ به گروهی پرداخت و عبدالرحمن بن ربیعۀ ذوالنور به گروه دیگر پرداخت و کسانی از سران مسلمانان به گروههای دیگر پرداختند.

جنگ این گروهها به دو صورت بود، بعضی تاب نیاوردند و گریزان شدند و بعضی دیگر پایمردی کردند تا کشته شدند.

از جمله سران فراری این گروهها هرمرزان بود که در مقابل عطار بود و اهو که در مقابل حنظله بن ربیع کاتب پیمبر صلی الله علیه و سلم بود و زاد بن بهیش که در مقابل عاصم بن عمرو بود و قارن که در مقابل قعقاع بن عمرو بود.

گوید: از جمله کسانی که دل به مرگ داده بودند شهریار پسر کنارا بود که در مقابل سلمان بود و پسر هرزد که در مقابل عبدالرحمان بود و فرخان اهوازی که در مقابل پسر بن ابی رهم جهنی بود و خسرو شتوم همدانی که در مقابل ابن هذیل کاهلی بود.



بالا وزیر گرفته بودند و زهره بن حویه را به تعقیب جالنوس فرستاد .

ابوجعفر طبری گوید: حدیث ابن اسحاق چنین است که گوید: منی بن حارثه بمرد وسعد بن ابی وقاص سلمی دختر خصفه را که زن وی بوده بود، به زنی گرفت و این بسال چهاردهم هجرت بود. آن سال عمر بن خطاب سالار حج بود.

گوید: در همین سال ابو عبیده بن جراح وارد دمشق شد و زمستان را آنجا گذرانید. در تابستان هرقل بارو میان به انطاکیه آمد و از مستعربان از قبیله لخم و جذام و بلیقین و بلی و عامله و قبائل قضاعه و غسان، بسیار کس با وی بود و از مردم ارمینیه نیز بسیار کس بود .

هرقل در انطاکیه بماند و صفلار را که از خواجگان بود بفرستاد با یکصد هزار کس که دوازده هزار کس از مردم ارمینیه بودند و سالارشان جرجه بود و دوازده هزار کس از مستعربان از غسان و قبایل قضاعه که سالارشان جبلة بن ایهم غسانی بود و بقیه از رومیان بودند و صفلار خواجة هرقل سالار همگان بود .

گوید: مسلمانان با بیست و چهار هزار کس که سالارشان ابو عبیده جراح بود برون شدند و در رجب سال پانزدهم در یرموک تلاقی شد و جنگی سخت شد که رومیان به اردوگاه مسلمانان در آمدند و کسانی از زنان قریش به وقت در آمدن رومیان به اردوگاه مسلمانان شمشیر گرفتند و مردانه جنگیدند که ام حکیم دختر حارث بن هشام از آن جمله بود.

گوید: و چنان بود که وقتی مسلمانان به مقابله رومیان می رفتند کسانی از قبیله لخم و جذام به آنها پیوسته بودند و چون شدت جنگ را بدیدند گریزان شدند و به دهکده های نزدیک رفتند و مسلمانان را رها کردند.

عروة بن زبیر گوید: یکی از مسلمانان درباره رفتار مردم لخم و جذام شعری

گفت بدین مضمون:

« مردم لخم و جذام در کار گریز بودند»

«وما و رومیان در مرج به کشا کش بودیم»

«اگر پس از این بیایند با آنها کاری نداریم»

عبدالله بن زبیر گوید: به سال بزموک با پدرم بودم و چون مسلمانان آرایش

جنگ گرفتند، زبیر زره پوشید و بر اسب نشست و به دو تن از غلامان خویش گفت:

«عبدالله را پیش بار نگهدارید که نوسال است»

گوید: پس از آن برفت و به سپاه پیوست و چون مسلمانان و رومیان جنگ

انداختند جمعی را دیدم که بر تپه‌ای ایستاده بودند و جنگ نمی کردند. من اسبی را

که زبیر پیش بار نهاده بود بگرفتم و برنشستم و سوی آن جمع رفتم و با آنها ایستادم

و با خود گفتم: «بینم چه می کنند» و دیدم که ابوسفیان بن حرب با تنی چند از پیران

قریش از مهاجران فتح مکه ایستاده بودند و جنگ نمی کردند و چون مرا دیدند که

نوسال بودم به من توجه نکردند.

گوید: «بخدا چنان بود که وقتی مسلمانان عقب می رفتند و کار رومیان بهتر

میشد می گفتند: «زرها، بیشتر، بیشتر» و چون رومیان عقب می رفتند و مسلمانان تفوق

می یافتند می گفتند: «ای دریغ از زرها».

و من از گفتار آنها در شگفت بودم و چون خداوند رومیان را هزیمت کرد و زبیر

باز آمد قصه آن جمع را باوی بگفتم که خندید و گفت: «خدا ایشان بکشد که از کینه

دست بر نمی دارند، اگر رومیان بر ما غلبه یابند به آنها چه می رسد؟ ماکه برای آنها از

رومیان بهتریم»

ابن اسحاق گوید: آنگاه خدای تبارک و تعالی نصرت آورد و رومیان و سپاهی

که هرقل فراهم آورده بود هزیمت شدند و از سپاه روم از مردم ارمینیه و مستعربان

هفتاد هزار کس کشته شد و خدا صقلار و باهان را که هرقل همراه وی فرستاده بود بکشت.

و چون هرقل ماجرا را بشنید کس فرستاد که مردان جنگی و مردم ملطیه را

پیش وی آوردند و بگفت تا شهر را آتش زدند.

گوید: در جنگ یرموک از مسلمانان از طایفہ بنی امیہ، عمرو بن سعید بن عاص و ابان بن سعید بن عاص و از بنی مخزوم، عبداللہ بن سفیان بن عبدالاسد و از بنی سہم، سعید بن حارث بن قیس کشته شدند.

گوید: در آخر سال پانزدهم ہجرت، خداوند در عراق رستم را بکشت و سپاہیان یرموک پس از فراغت از جنگ آنجا بہ کمک سعد در قادیسیہ پیکار کردند. و چنان بود کہ وقتی زمستان برفت سعد از شراف سوی قادیسیہ روان شد و رستم خبر یافت و بہ آہنگ وی برون شد و چون سعد از حرکت وی خبردار شد توقف کرد و بہ عمر نامہ نوشت و کمک خواست، عمر مغیرہ بن شعبہ ثقفی را با چہار صد کس از مدینہ سوی وی فرستاد، قیس بن مکشوح مرادی را نیز با ہفتصد کس فرستاد و بہ ابو عبیدہ نوشت کہ ہزار کس از مردان خویش را بہ کمک سعد بن ابی وقاص سالار عراق فرست و ابو عبیدہ چنان کرد و عیاض بن غنم فہری را سالار آن گروہ کرد.

گوید: آن سال کہ سال پانزدهم بود، عمر بن خطاب با سالار حج بود و چنان بود کہ کسری در قصر بنی مقاتل پادگانان داشت کہ نعمان بن قبیصہ سالارشان بود. نعمان پسر حبہ طایی و پسر عموی قبیصہ بن ایاس طایی فرمانروای حیرہ، در قصر خویش بود و چون از سعد بن ابی وقاص خبر یافت از عبداللہ بن سنان اسدی صدا وی در بارہ وی پرسید کہ گفت: «یکی از مردم قریش است.»

نعمان گفت: «بخدا اگر قرشی باشد چیزی نیست بخدا با او جنگ می کنم کہ قرشیان بندگان کسی ہستند کہ غالب شود، بخدا از محافظ حمایت نکنند و بی محافظ از دیار خویش بیرون نشوند.»

عبداللہ بن سنان از این سخن خشمگین شد و صبر کرد تا وقتی بخت بر او درآمد و نیزہ را بہ پشتش فرو کرد و او را بکشت آنگاہ پیش سعد رفت و مسلمان

شد .

گوید: و چون مغیره بن شعبه و قیس بن مکشوح با همراهان خویش به سعد بن ابی وقاص پیوستند، سوی رستم روان شد و در قادس که دهکده ای مجاور عذیب بود فرود آمد و مردم، آنجا مقام گرفتند و سعد در قصر عذیب جا گرفت و رستم با سپاه پارسیان در قادمیه فرود آمد. سپاه وی چنان که در دیوان وی به شمار آمده بجز تبعه و غلامان شصت هزار کس بود. میان رستم و سپاه مسلمانان عتیق، پل قادمیه، فاصله بود.

و چنان بود که سعد در منزل خویش بیمار بود و قرحه ای سخت داشت و ابو مححن بن حبیب ثقفی در قصر وی محبوس بود که به سبب شرابخواری او را حبس کرده بود.

و چون رستم پیامد کس فرستاد که مردی هوشیار را پیش من فرستید که باوی سخن کنم که مغیره بن شعبه را سوی او فرستادند. مغیره که موهای خود را به چهار دشته تائیده بود و پشت سر و بالای گوش افکنده بود و بردی به تن داشت برفت تا پیش رستم که آن سوی پل عتیق در سمت عراق جای داشت و مسلمانان بر سوی دیگر در سمت حجاز میان قادمیه و عذیب بودند.

رستم با مغیره سخن کرد و گفت: « شما عربان مردمی تیره روز و مستمند بودید که به بازرگانی یا مزدوری یا سفر پیش مامی آمدید و از غذای مامی خوردید و از آسمان می نوشیدید و در سایه های مامی آرمیدید و برفتید و یاران خویش را خواندید و آنها را نیز بیاوردید، مثال شما چون مردی است که باغ انگوری داشت و شغالی در آن دید و با خود گفت يك شغال چیزی نیست اما شغال برفت و شغالان را به باغ خواند و چون فراهم آمدند صاحب باغ پیامد و سوراخی را که شغالان از آن آمده بودند بگرفت و همه را بکشت .

» می دانیم که مستمندی شما عربان را به این کار واداشته، امسال بر گردید

که ما را از آبادانی دیارمان و مقابله دشمنانمان باز داشته‌اید و ما شترانمان را گندم و خرما بار می‌کنیم و جامه به شما می‌دهیم، از دیار ما بروید که خدایتان سلامت دارد.»

مغیره گفت: «چنانکه گفتی مستمند بودیم و بدتر از این بودیم، مرفه‌ترین مسلمانان بودیم که پسر عموی خویش را می‌کشت و مال وی را می‌گرفت و می‌خورد، مردار و خون و استخوان می‌خوردیم، چنین بودیم تا خدا پیغمبری میان ما برانگیخت و کتاب بدو فرستاد که ما را سوی خدا و دین وی خواند، یکی تصدیق او کرد و دیگری تکذیب او کرد و آنکه تصدیق کرده بود با آنکه تکذیب کرده بود بجنگید تا همه از روی یقین یا به ضرورت به دین وی گرویدیم که معلوم شد که وی صادق است و فرستاده خداست و او به ما فرمان داد که با مخالفان خود بجنگیم و به ما گفت که هر کس از ما بر دین وی بیزداید به بهشت می‌رود و هر که بماند بملک می‌رسد و بر مخالف خویش غلبه می‌یابد. ما ترادعوت می‌کنیم که به خدا و پیغمبر او ایمان بیاری و به دین مادر آبی، اگر چنین کنی دیارت از آن تست و کس جز به رضای تو وارد آن نشود و باید زکات و خمس بدهی و اگر نپذیری باید جزیه بدهی و اگر نپذیری با تو می‌جنگیم تا خدایمان ما و تو داوری کند.»

رستم گفت: «گمان نداشتم در عمر خویش از شما عربان چنین سخنانی بشنوم، فردا کارتان را یکسره می‌کنم و همه‌تان را می‌کشم.»

آنگاه بگفت تا بر عتیق بند زدند و همه شب تا صبحگاه با علف و خاک و نی، بند می‌زدند و راه آماده شد.

گوید: مسلمانان آرایش جنگ گرفتند، سعد سالاری قوم را به خالد بن عرفطه هم پیمان بنی‌امیه سپرد، میمنه سپاه را به جریر بن عبدالله بجلی داد و میسره را به قیس بن مکشوح سپرد. آنگاه رستم حمله آورد و مسلمانان نیز حمله بردند. بیشتر آنها جز جل‌بارها، سپری نداشتند که چوب بدان بسته بودند و سپر محافظت خویش

کرده بودند و غالب سرپوش آنها طناب بارها بود که هر کس طناب بار خود را به سر می‌پیچید تا آنرا محفوظ دارد، پارسبان آهن پوش و قباپوش بودند و جنگی سخت کردند. سعد در قصر بود و جنگ را می‌نگریست و سلمه دختر خصفه که از آن پیش زن مثنی بن حارثه بوده بود با وی بود و چون سپاهیان به جولان آمدند گفت: «ای دریغ از مثنی که امروز مثنی ندارم.» و سعد سیلی بر چهره اوزد.

سلمی گفت: «این کار را از روی غیرت و ترس کردی»

و چون ابو محجن که در قصر عذیب بود حرکت و جولان سپاه را بدید، با زبراء کنیز سعد که به نزد وی محبوس بود گفت: «ای زبراء! مرا رها کن و به قید سوگند خدا تعهد می‌کنم که اگر کشته نشدم باز گردم که بند آهنین به پای من نهی.» زبراء وی رها کرد و بلفا اسب سعد را بدو داد، ابو محجن به دشمن حمله برد سعد از بالای حصار می‌نگریست و اسب خویش را می‌شناخت و نمی‌شناخت.

وقتی جنگ به سر رفت و خدا جمع پارسبان را هزیمت کرد، ابو محجن پیش زبراء بازگشت و پای خویش را در بندوی کرد و چون سعد از بالای حصار بیامد اسب خویش را دید که عرق کرده بود و بدانت که سوار آن شده‌اند و از زبراء پرسید و او قصه ابو محجن را بگفت و سعد آزادش کرد.

محمد بن اسحاق گوید: عمرو بن معدیکرب با مسلمانان در قادسیه بود.

اسود نخعی گوید: در قادسیه حضور داشتم و دیدم که نوجوانی از مردم نخع شصت تا هشتادتن از فرزندان آزادگان را پیش می‌راند و گفتم: «خداوند فرزندان آزادگان را زبون کرد.»

قیس بن ابی حازم بجلی که در قادسیه با مسلمانان بود گوید: در جنگ قادسیه یکی از ثقفیان با ما بود و از دین بگشت و پیش پارسبان رفت و به آنها گفت که محل مقاومت عربان جایی است که بجلیه آنجاست.

گوید: ما يك چهارم سپاه بودیم و شانزده فیصل سوی ما فرستادند و دوفیصل

سوی باقی سپاه فرستادند و خار آهنین زیر پای اسبان ما می ریختند و تیر سوی ما می انداختند چندان که گفنی باران است و اسبان خویش را به هم بسته بودند که فرار نکند.

گوید: عمرو بن معدیکرب به ما می گذشت و می گفت: «ای گروه مهاجران، شیران باشید که هر که نیک بکوشد شیر باشد و پارسی چون نیزه خویش را بیندازد برباشد.»

گوید: یکی از چابکسواران پارسی بود که تیرش خطا نمی کرد به عمرو گفتیم: «ای ابو ثور، این سوار را دفع کن که تیروی خطا نمی کند.» عمرو سوی او رفت و پارسی تیری بزد که به کمان وی خورد و عمرو حمله برد و با وی در آویخت و خونس بر بخت و دو طوق و یک کمر بند طلا و یک قبای دیا از او بگرفت.

گوید: آنگاه خدا رستم را بکشت و اردوگاه وی را با هر چه در آن بود غنیمت مسلمانان کرد. مسلمانان شش یا هفت هزار کس بودند. آنکه رستم را بکشت هلال ابن علفه تمیمی بود که وی را بدید و سوی او رفت و در آن حال که به تعقیب رستم بود تیری بینداخت که به پای او خورد و پایش را به رکاب زین دوخت و رستم به پارسی می گفت «بپایه» یعنی چنین که آمد یا چنین که هستی.

آنگاه هلال بن علفه به رستم حمله برد و خونس بر بخت و سرش را بپرید و بیاویخت و پارسیان عقب نشستند و مسلمانان به تعقیبشان رفتند و از آنها همی کشتند. و چون پارسیان به خار راه رسیدند فرود آمدند و شراب نوشیدند و غذا خوردند، آنگاه برون آمدند و در عجب بودند که تیرهایشان در عربان کارگر نبود. جالئوس بیامد و کره ای برداشتند که او تیری زد و آنرا سوراخ کرد و در آنجا بودند که سواران مسلمان در رسیدند و زهره بن حویه تمیمی به جالئوس حمله برد و او را بکشت و پارسیان هزیمت شدند و سوی دبر قره و آن سوی دبر رفتند و سعد با مسلمانان بیامد و مقابل پارسیانی که آنجا بودند موضع گرفت، در آنجا عیاض بن غنم با کمکیان شام

که یکهزار بودند در رسید و سعد از غنایم قادیسه به او و همراهانش سهم داد. سعد از دمل خویش دردمی کشید و جریر بن عبدالله شعری گفت بدین مضمون:

«من جریرم و کنیه ابو عمرو دارم»

«سعد در قصر بود که خدا فیروزی داد»

و نیز یکی از مسلمانان شعری به این مضمون گفت:

«جنگیدیم تا خدا فیروزی داد»

«و سعد در قادیسه به در قصر پناه برده بود»

«از جنگ آمدیم و بسیار زنان بیوه شده بودند»

«اما در میان زنان سعد کس بیوه نبود»

گوید: و چون این سخنان به سعد رسید به نزد کسان آمد و عذر خویش بگفت و دملهایی را که در ران و کفل خویش داشت به آنها بنمود و مسلمانان وی را معذور داشتند، که سعد ترسو نبود. سعد به جواب گفته جریر شعری به این مضمون گفت:

«در باره بجلیله آرزوئی ندارم»

«جز اینکه به روز شمار پاداش یابند»

«که سوارانشان با سواران ربه روشنند»

«و سواران پیکار کردند»

«و فیلان به نبرد گاهشان آمد»

«که گویی به رونق شتران تندرو بود»

پس از آن پارسیان از دیرقره سوی مداین گریختند و آهنگ نهادند داشتند طلا و نقره و دیبا و پرند و حریر و سلاح و جامه‌های کسری و دختران وی را ببردند و جز این هر چه بود به جا نهادند و سعد کسان از مسلمانان به تعقیب آنها فرستاد: خالد بن عرفطه هم پیمان بنی امیه را روانه کرد، عیاض بن غنم و یاران وی راهمراه خالد کرد، هاشم بن عنبه بن ابی وقاص را پیشدار سپاه وی کرد، جریر بن عبدالله بجلی را



به میمنه گماشت و زهره بن حویه تمیمی را به میسره گماشت خود سعد به سبب دردی که داشت بجاماند و چون درد وی برفت با بقیه مسلمانان به دنبال آن گروه روان شد و در بهر سیر نرسیده به دجله به آنها رسید و چون بر ساحل دجله اردو زدند و پاره‌انداز به جستجوی گذار بودند اما نیافتند تا کافری از مردم مداین پیش سعد آمد و گفت: «راهی به شما می‌نمایم که پیش از آنکه پارسیان چندان راهی طی کرده باشند به آنها برسید» و آنها را از گذاری نزدیک قطربل یبرد. نخستین کس که به گذار زد هاشم بن عتبّه بود که به پای رفت و چون عبور کرد سوارانش به دنبال وی رفتند. آنگاه خالد ابن عرفطه با سواران خود عبور کرد پس از آن جماعت پیایی بیامدند و به گذار زدند و عبور کردند. گویند: پس از آن کس این گذار را پیدا نکرد.

آنگاه برفتند تا به سیاهچال سابط رسیدند و بیم کردند کمین دشمن آنجا باشد و به تردید افتادند و بیمناک شدند و نخستین کس که با سپاه خویش به آنجا درآمد هاشم بن عتبّه بود و چون گذشت شمشیر خود را برای مسلمانان تکان داد و بدانستند که چیزی که مابۀ ترس باشد اینجا نیست و خالد بن عرفطه آنها را عبور داد.

آنگاه سعد به مسلمانان پیوست و به جلولا رسیدند که جماعتی از پارسیان آنجا بودند و جنگ جلولا رخ داد که خدا پارسیان را هزیمت کرد و مسلمانان بیش از آنچه در قادسیه گرفته بودند، غنیمت به دست آوردند و یکی از دختران کسری و به قولی دختر پسر او بنام منجانه کشته شد و یکی از شاعران مسلمان شعری بدین مضمون گفت:

«چه بسیار کره اسبان نیکوی چاق»

«که بار جوان مسلمان را می‌برد»

«که در راه رحمان از جهنم رهایی یافته بود»

«و این به روز جلولا بود و روز رستم»

«وروز حمله کوفه»

«وروزی که دین کافران به رو در افتاد.»

آنگاه سعد فتوحی را که خداوند نصیب مسلمانان کرده بود به عمر نوشت، و عمر نوشت که به جای خود باش و جز این چیزی مجوید.  
سعد بدو نوشت که اینک چیزی نزدیک به دست آورده ایم و زمین جلوروی ما گشاده است.

عمر نوشت: بجای خود باش و پارسیان را تعقیب مکن و برای مسلمانان خانه هجرت و منزلگاه جهادی درست کن و شطرا میان من و مسلمانان فاصله مکن.  
سعد مسلمانان را در انبار فرود آورد که در آنجا بمانند و به تب مبتلا شدند و به آنها تساخت.

سعد نامه نوشت و ماجرا را به عمر خبر داد.  
عمر نوشت: جز آنجا که شتر و گوسفند را نکودارد و علفزار باشد عربان را نکو نباشد. در مجاورت شط بیابانی پیدا کن و برای مسلمانان منزلی آنجا بجوی.  
گوید: سعد روان شد تا به محل کویفه عمر بن سعد رسید که پشه و تب داشت و با کسان سازگار نبود. آنگاه سعد حارث بن مسلمه و بقولی عثمان حنیف بنی عمری را که یکی از مردم انصار بود فرستاد که جایی را که اکنون کوفه آنجاست بیافت و سعد با مسلمانان آنجا فرود آمدند و محل مسجد کوفه را معین کردند و برای مردم محله‌ها معین شد.

و چنان بود که عمر بن خطاب آن سال سوی شام آمده بود و در جایبه فرود آمد و ایلیا شهر بیت المقدس گشوده شد.

و هم در این سال ابو عبیده بن جراح حنظله بن طفیل سلمی را سوی حمص فرستاد که خدا شهر را به دست وی بگشود.

سعد بن ابی وقاص شرحبیل بن سمط را که یکی از مردم کنده بود به فرمانروایی

مداین گماشت.

## ذکر احوال

مردم سواد

قبیصه بن جابر گوید: به روز قادسیه وقتی فتح شد یکی از ما شعری گفت و سعد را از اینکه در قصر مانده بود ملامت کرد، شعر وی دردهانها افتاد و به گوش رسید و گفت: «خدا یا اگر دروغگوست یا این سخن را به ریا و طلب شهرت گفته زبان و دست وی را از من ببر»

قبیصه گوید: بخدا گوینده شعر میان دو صف بود که به سبب دعای سعد تیری بیامد و به زبان وی خورد و یک نیمه تن وی بخشکید و هرگز کلمه ای نتوانست گفت تا به خدا پیوست.

عثمان بن رجای سعدی گوید: سعد بن مالک از همه کس جسورتر و دلیرتر بود و در قصری نا استوار جا گرفته بود که میان دو صف بود و از آنجا سپاهیان را می نگرست.

ام کثیر زن همام بن حارث نخعی گوید: ما با شوهران خود در قادسیه بودیم و چون خبر آمد که جنگ به سر رسید، لباس به خود پیچیدیم و قسمقه های آب بر گرفتیم و سوی زخمیان رفتیم و هر که از مسلمانان بود آب به او دادیم و از جابر داشتیم و هر که از مشرکان بود خلاصش کردیم. کودکان نیز به دنبال ما آمدند که این کار را به دست آنها دادیم.

سیف بن عطیه گوید: در جنگ قادسیه هیچک از قبایل عرب بیشتر از بجیله و نخع زن همراه نداشت. نخعبان هفتصد زن بی شوهر داشتند و بجیله هزار زن داشتند و اینان به هزار کس از قبایل عرب شوهر کردند و آنان به هفتصد کس شوهر کردند. نخعبان و بجیلیان را خوبشوند مهاجران می گفتند آنها در کار انتقال بار و اثاث

بی پروا بودند که خالد زمینه را فراهم کرده بود و مثنی پس از خالد و ابی عبید پس از مثنی. و نیز جنگاوران پیش از قادسیه زمینه فراهم آورده بودند و از آن پس سختی بسیار بود.

طلحه گوید: بکیر بن عبدالله لثی و عنبه بن فرقد سهی و سماک بن خرشه انصاری - این سماک بجز ابودجانه معروف بود در جنگ قادسیه از زنی خواستگاری کردند که عربان که زنان خویش را همراه آورده بودند. نخعیان، هفتصد زن بی شوهر داشتند و آنها را خویشاوند مهاجران می نامیدند. در اثنای جنگ پیش از فتح و پس از فتح مهاجران آنها را به زنی گرفتند و هفتصد کس از مردم قبایل شوهرشان شدند و چون کارها به سر رفت این سه کس از این زن خواستگاری کردند، وی اروی دختر عامر هلالی، هلال نخع، بود و خواهرش هنیده زن قعقاع بن عمرو تمیمی بود. اروی به خواهر خویش گفت: «با شوهر خویش مشورت کن که کدام یک را مناسب ما می داند.» و این پس از جنگ بود که هنوز در قادسیه بودند. قعقاع گفت آنها را در شعر وصف می کنم و تو برای خواهر خویش نظر بده و شعری بدین مضمون گفت:

«اگر درهم هارا می خواهی»

«به سماک انصاری یا ابن فرقد»

«شوهر کن»

«و اگر شجاعت به هنگام جنگ می خواهی»

«روسوی بکیر کن»

«و همه شان در اوج بزرگبند»

«نیکو بنگرید که این سخن درباره فرداست.»

گوید: از عذیب تا عدن این و از ابله تا ابله عربان در انتظار جنگ قادسیه بودند و چنان می دیدند که ثبات و زوال ملک پارسیان وابسته به آنست و در هر کجا

گوش فرا داشته بودند، به بیند سر انجام آن چه میشود تا آنجا که یکی کاری در پیش داشت و می گفت: «صبر کنیم ببینیم کار قادسیه چه می شود؟» و چون جنگ قادسیه رخ داد جنیان برفتند و خبر را با کسانی از آدمیان بگفتند و خبر به همه جا رسید.

گوید: شبانگاه زنی که ندانستند کیست بر کوهی در صنعا شعری درباره جنگ قادسیه خواند و جنگاوران را ستود. مردم بمامه نیز شنیدند که يك رهگذر اشعاری درباره جنگ قادسیه زمزمه می کرد و در همه دیار عرب اشعاری در این باره به گوش می رسید.

طلحه گوید: بعد خبر فتح و شمار کشتگان پارسی و مفتولان مسلمان را با ذکر نام معاریف نوشت و همراه سعد بن عمیله فزاری برای عمر فرستاد.

این سخن در روایت ابن رفیل بن میسور نیز هست، نامه سعد چنین بود:

«اما بعد از پس جنگی دراز و اضطرابی سخت خدا ما را»  
 «برپارسیان فیروزی داد و روشهایی را که اسلافشان داشته بودند از آنها»  
 «بگرفت. با جمعی به تلافی مسلمانان آمده بودند که کس به شکوه آن»  
 «ندیده بود، اما سودشان نداد و خدا شکوه آنها را بگرفت و به مسلمانان»  
 «داد و مسلمانان پارسیان را بر رودها و دل بیشه ها و دره ها تعقیب کردند. از»  
 «مسلمانان سعد بن عبید قاری و فلان و فلان، و کسانی که نمی دانیم و خدا بهتر»  
 «داند، کشته شدند که هنگام شب قرآن همی خواندند و سران قوم بودند»  
 «و شیران همانندشان نبود و آنها که رفته اند بر آنها که مانده اند جز به»  
 «شهادت برتری ندارند که شهادت بر اینان مقرر نشده بود.»

مجالد بن سعید گوید: وقتی عمر از آمدن رستم به قادسیه خبر یافت از صبحدم تا نیمروز از کاروانیان درباره مردم قادسیه خبر می جست آنگاه به خانه خویش می رفت.

گوید: و چون بشارت آور را بدید گفت: «از کجا؟» او بگفت

عمر گفت: «ای بنده خدا بامن سخن کن»

گفت: «خدا دشمن را هزیمت کرد»

عمر باوی پیاده می‌رفت و خیر می‌پرسید و مرد بر شتر خویش می‌رفت و عمر را نمی‌شناخت تا وقتی به مدینه در آمد و کسان به عمر به عنوان امیر مؤمنان سلام می‌کردند، گفت: «خدایت بیامرزاد چرا به من نگفتی که امیر مؤمنانی»

عمر می‌گفت: «برادرم باک نداشته باش.»

زیاد گوید: مسلمانان در انتظار وصول مژده و فرمان عمر، غنایم خود را و ارسی می‌کردند و به باقیمانده سپاه می‌رسیدند و کارهای خود را سان می‌دادند.

گوید: مردم عراق از جنگاوران پیشین که در یرموک و دمشق حضور داشته بودند برای کمک سپاه قادسیه پیوسته آمدند و فردا و پس فردا نیز رسیدند. نخستین گروه آنها روز اغواث آمدند و آخریشان پس فردای فتح رسیدند... در جمع کمکیان از مردم مراد و همدان و پراکنده‌گان قبایل، کس بود و به عمر نوشتند که دربارۀ آنها چه باید کرد؟ و این نامه دوم پس از فتح بود که با نذیر بن عمرو فرستاده شد.

و چون خیر فتح به عمر رسید میان کسان به سخن ایستاد و نامه فتح را خواند و گفت: «علاقه دارم که احتیاج را از میان ببرم در صورتی که رفاه همه مبسر باشد. و گرنه باید در کار معاش همانند یکدیگر شویم تا هر کس چیزی داشته باشد. دوست دارم آنچه را درباره شما به دل دارم بدانید و آنرا به عمل خواهید دانست. بخدا من شاه نیستم که شمارا بنده خویش کنم، بنده خدایم که امانت را به او سپرده‌اند؛ اگر آنرا بگیرم و به شما پس دهم و دنیا را رو باشم و در خانه‌های خویش سیروسیراب باشید، نیکروز باشم و اگر آنرا عهده کنم و شما را به خانه خویش بکشانم و کناره بگیرم که معذور باشم و همچنان بمانم، تیره روز شوم که اندکی خرسند باشم و بسیار مدت غمگین باشم.»

گوید: همراه انس بن حلیس به عمر نوشتند که گروههایی از مردم سواد دعوی پیمان دارند و چنانکه دانیم هیچکس جز مردم باقیبا و بسما و مردم الیس پایین به پیمانهای پیش از قادسیه و فانکرده. مردم سواد ادعا دارند که پارسیان مجبورشان کرده اند و فراهمشان آورده اند اما مخالفت مانکرده اند و به جنگ نیامده اند. سعد بوسیله ابوالهیاج اسدی نوشت که مردم سواد برفته اند و آنها که به پیمان خویش وفا کرده اند و برضد ما برنخاسته اند پیش ما آمده اند و ترتیباتی را که پیش از ما میان آنها و مسلمانان بوده عمل کرده ایم و می گویند که مردم سواد سوی مداین رفته اند تکلیف آنها را کرده اند و آنها که دعوی دارند به اجبار آمده اند و گریخته اند و جنگ نکرده اند و آنها را که پیمان نگهداشته اند یا تسلیم شده اند تکلیف همه را معین کن که در سرزمینی وسیع افتاده ایم و زمین از مردم خالی شده و شمار ما اندک است و آنها که با ما به صلح آمده اند بسیارند و جلب قلوب آنها مایه آبادی زمین و ضعف دشمن است.

عمر میان کسان به سخن ایستاد و گفت: «هر که به هوس و گناه کار کند نصیب وی ناپود شود و جز خویشتن رازیان نزند و هر که به طلب پاداشی که برای اهل طاعت پیش خداوند هست پیرو سنت شود و به شریعت پای بند باشد و به راه راست رود کارش سامان گیرد و به نصیب خویش دست یابد زیرا خداوند عزوجل گوید: «ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا یظلم ربك احدا»

یعنی: هر چه کرده اند حاضر یابند که پروردگارت به هیچ کس ستم نمی کند.

جنگاوران پیش و پیکار جویان قادسیه به جمع مقابل خود ظفر یافته اند و مردم آنجا رفته اند، و آنها که بر پیمان بوده اند پیش مسلمانان آمده اند، درباره آنها که ادعا دارند به اجبار به جنگشان آورده اند و آنها که چنین ادعا ندارند و نمانده اند و رفته اند و آنها که مانده اند و ادعایی نکرده اند و رفته اند و آنها که تسلیم شده اند چه

رای داربد؟»

قوم همسخن شدند بر اینکه رعایت پیمان آنها که مانده‌اند و کاری نکرده‌اند، خیر افزای اوست و هر که دعوی کند و راستگو به شمار آید چون گروه اول است و اگر دروغگو به شمار آید پیمانشان لغو شود و صلحشان تجدید شود و آنها که سوی پارسبان رفته‌اند مخیر شوند: اگر خواهند به صلح آیند و در پناه مسلمانان باشند و اگر خواهند همچنان بمانند اما از زمینشان بازمانند و با مسلمانان به جنگ باشند و آنها که مانده‌اند و تسلیم شده‌اند مخیر شوند یا جزیه بدهند یا بروند، کشاورز نیز چنین باشد.

عمر جواب نامهٔ انس بن حلیس را چنین نوشت:

«اما بعد: خداوند جل و علا در هر چیز در بعضی موارد تساهلی  
 «آورده بجز در مورد عدالت و تذکار که دربارهٔ تذکار به هیچ حال تساهل  
 «نیست و جزیه بسیار آن رضایت ندهد، در عدالت نیز دربارهٔ نزدیک و  
 «دور و در سختی و سستی تساهل نیست که عدالت اگر چه نرم نماید برای  
 «محوستم و ازالهٔ باطل از ستم قویتر است و اگر سخت نماید به محو کفر»  
 «رساتر است، هر کس از مردم سواد که بر پیمان خویش بمانده و برضد  
 «شما کمک نکرده در پناه شماست و باید جزیه دهد و هر که دعوی اجبار  
 «دارد اما همراه پارسبان سوی شما نیامده و جنگ نکرده و بجای خویش  
 «مانده تصدیقشان نکنید مگر آنکه بخواهید و اگر نخواستید پیمانشان را»  
 «لغو کنید و آنها را به امانگاهشان برسانید.»

دربارهٔ نامهٔ ابوالهیاج چنین جواب نوشت:

«اما هر که بمانده و نرفته و پیمان ندارد، چون اهل پیمان است»  
 «که با شما مانده و مخالفت نکرده، کشاورزان نیز اگر چنین کرده باشند»  
 «چنینند و همه کسانی که دعوی دارند که چنین کرده‌اند و سخنان تصدیق»



«شود، ذمی بماند و اگر نکذیب شوند پیمانشان لغو شود و هر که بادشمن»  
 «کمک کرده و برفته خدا کاروی را با شما گذاشته اگر خواستید دعوتشان»  
 «کنید که برای شما در زمینشان کار کنند و در پناه شما باشند و جزیه»  
 «دهند و اگر نخواستید هر چه را از آنها به غنیمت گرفته اید تقسیم کنید.»

وقتی نامه عمر به سعد بن مالک و مسلمانان رسید به آنها که رفته بودند و از سواد دور شده بودند پیشنهاد کردند که باز گردند و ذمی باشند و جزیه دهند و آنها باز آمدند و همانند آنها که بر پیمان مانده بودند، ذمی شدند ولی خراج آنها سنگین تر بود و آنها را که دعوی اجبار داشتند و گریخته بودند به صفت آنها بردند و پیمان دادند و آنها را که مانده بودند، و نیز کشاورزان را، به صفت پیمانداران بردند. اموال خاندان کسری و نیز اموال کسانی را که با پارسیان رفته بودند و به اسلام یا جزیه گردن نهاده بودند مشمول صلح ندانستند و غنیمت مسلمانان شد و با اموالی که از پیش صادره شده بود غنیمت کسان شد و باقی سواد مشمول ذمه بود و خراجی که کسری از آن می گرفته بود گرفتند. خراج کسری از سر کسان به نسبت اموال و دارایشان بود. از جمله چیزها که خدا غنیمت مسلمانان کرد اموال خاندان کسری بود و کسانی که با آنها رفته بودند و زن و فرزند و مال کسانی که به کمک آنها جنگیده بودند و اموال آتشکده ها و بیشه ها و مردابها و گذرها و متعلقات خاندان کسری.

اما تقسیم غنیمتی که از اموال کسری بود یا کسانی که همراهشان رفته بودند میسر نشد که در همه سواد پراکنده بود و کسان معتمد و منتخب، آنرا برای غنیمت گیران اداره می کردند و غنیمت گیران درباره همین قسمت سخن داشتند همه سواد و ولایتداران هنگام تنازع کسان در کار تقسیم آن تعلل می کردند از این رو غافلان در کار اراضی سواد به خطا افتاده اند، اگر خردمندان قوم با سبک عقلان که تقسیم اینگونه غنایم را می خواستند همسخن شده بودند، تقسیم میشد ولی خردمندان رضا ندادند و متصدیان از رای خردمندان تبعیت کردند و گفته سبک عقلان بی اثر ماند، علی